

شبی را باز می‌آید به ذهنم
 که نهان از راز آن آگاه نیست
 بر در دروازه هفت آسمان
 هیچکس را راه نیست.
 شبی که ستاره می‌پژمرد
 شهاب غم می‌خورد
 زمان آرام می‌مرد.
 و مردی در خودش جان می‌گرفت
 از خدای خویش فرمان می‌گرفت
 نوش را از جام ایمان می‌گرفت
 اما جگر بر ماه دندان می‌گرفت.
 و آوازی حزینی: ای قفس بسیار آزاری
 چه می‌خواهی دگر از مرغ بیماری؟!
 کسی از خود گذر می‌کرد
 از دنیا حذر می‌کرد
 شب را قمر می‌کرد
 دل را سپر می‌کرد
 خیال بال و پر می‌کرد
 خدایش را خبر می‌کرد
 و برقبری نظر می‌کرد: نگفتی تو علی تنهاست؟!
 بر دل ماتمی عظمی‌ست؟!
 نگفتی تو علی تنهاست!؟
 آسمان چون ابر می‌بارد
 غمش را در میان کوچه می‌کارد
 سپیدی را به رو از شرم می‌آرد.
 محشری آری میان کوچه‌ها برپاست
 میان طایران بسته‌پر این نغمه برمی‌خواست: کمی آهسته‌تر ای مرد

اینجا بلاد مردمی رسواست !
چو در را نازنین مشتش گرفت
گو کسی پشتش گرفت: کمی آهسته‌تر ای مرد!
به دستی پیکرش را ناز کرد
چفت در را از کمر چون باز کرد.
به مسجد رفت
او که بی‌حضورش آسمان می‌مرد
شهاب غم می‌خورد
زمان آرام می‌مرد.
کسی را دید خوابیده چو شیطانی
و گفتش: من که می‌دانم چه‌ها در آستین داری
به برخیزم بیا !
دیگر نمانده بهر من جانی !
مبادا خواب باشی
لحظه‌ای نایاب باشی
لحظة دیدار یاران است
دوری بس است
علی بی‌کس است !
اذان گو ناله کرد : الله اکبر
کس نمی‌آید بخواند
چون نمازی دیگر ؟!
علی آرام برخاست
کمر را راست کرد
بغض را آغاز کرد
سفرة دل باز کرد
تا به عرش کبریا پرواز کرد
آری آری
او برای خالقش یکبار دیگر ناز کرد
کار عشق و عاشقی بالا گرفت
با خدایش ابن کعبه باز هم آوا گرفت

در سراي پاك لاغير خدا مأوا گرفت...
كسي يك مرتبه غوغا گرفت
جام راز لب مولا گرفت
عكس يار از پيش چشم آيه‌اي اعلا گرفت.
خورشيد سحر آرام پيدا شد
گل فرق علي وا شد
و خون عشق از چهره هويدا شد
ملك غرق تماشا شد!
كمي آرام شد مولي
: خدا را شكر از اين نعمت عظمي
: تو اي زخم كهنه دگر سرگشادي
نداري علي زين جلي‌تر مرادي
خداوندا
نمي‌داني مگر!
اين زخم نيست
تيغ دشمن بيرحم نيست
زخم را زين پيشتر- در كوچه من ديدم
همانجا كه علي را بي‌سخن ديدم
همانجايي كه عشقم بال مي‌زد
كبود صورتش غم ساز مي‌زد
همانجايي كه مي‌گفتم نه و
او باز مي‌زد
همانجايي كه دستم بسته بود
دشمنم در خانه بود
خانه‌ام آتش نمود
خداوندا
همانجايي كه ديدم لاله‌ام پژمرد
به روي دستهايم بود
همانجايي كه ديدم ساقه‌اش را
تکه تکه، خرد خرد

همانجايي، که دیدم، چشم طفلان
خیره بر من، وای ماسیده
که شاید عشق خوابیده
که بابا مشت‌ها دیده
و مادر باز خندیده
خداوندا، خدایا
من از آن پس، بارها و بارها
مرده بودم، مرده بودم، مرده بودم
چه ترس از زخم سر
من که زخم جگر خورده‌ام.
نگو که می‌مانم.
چو طفل رها کرده مادر
در تب و تابم
فاطمه، آغوش گشاده
نگو که در خوابم...
خداوندا
ببین! این هست راست
علی تو تنهاست!
خدا طاقت نیاورد
آری آری، ز حرف علی
خدا هم کم آورد!
و فرمودش
: بخوان ای یار من یارت را
بنازد خدای تو نازت را
بگو بگو رازت را
بخوان خوش‌آوازت را
بزن محبوب من، سازت را
بگیر پروازت را!
لحظة آخر صدای ساز برخاست
و در هفت آسمان آواز برخاست

: فُزْتُ وَرَبِّ الْكَعْبَةِ

در عرش خدا این راز برپاست

: سبح اسم ربك الاعلی

علي آمد

علي آمد.

نوشته شده توسط سید مجتبی میری